

ابوعبیده گوید: محمد بن موسی با عمرو بن عبیدالله در فارس بود و با وی در نبرد ابی فدیک حضور داشت و برپهلوی چپ سپاه وی بود و به دلیری و جنگاوری شهره بود. عمرو بن عبیدالله دختر خویش ام عثمان را بدو داد، خواهر وی زن عبدالملک بن مروان بود که وی را ولایندار سیستان کرد، از کوفه گذشت که حجاج آنجا بود به حجاج گفتند: «اگر این با دلیری و خویشاوندی ای که با عبدالملک دارد به سیستان رود و یکی از کسانی که به تعقیب او بی بدو پناه برد او را از تو بردارد.»

حجاج گفت: «تدبیر چیست؟»

گفتند: «پیش او روی و سلام گویی و از دلیری و جنگاوری وی سخن آری و گویی که شیب در راه اوست و ترا خسته کرده و امید داری که خدا ترا به دست محمد از او آسوده کند و شهرت و افتخار آن نصیب وی شود.»

گوید: حجاج چنان کرد و محمد بن موسی سوی شیب رفت که به نبرد وی آمد. شیب بدو گفت: «من خدعه حجاج را دانستم که ترا فریب داد و سپر بلای خویش کرد. چنین دانم که یاران وی به هنگام خطر ترارها کنند که مانند یارانت از پا در آیی، از من بشنو و دنبال کارت برو که دریغم آید کشته شوی.»

گوید: اما محمد بن موسی پذیرفت و شیب با وی هموردی کرد و خونش بریخت.

عبدالرحمان گوید: ابو برده پسر ابو موسی اشعری از جمله کسانی بود که آن شب با شیب بیعت کرد و چون بیعت کرد شیب بدو گفت: «تو ابو برده نیستی؟»

گفت: «چرا؟»

شیب به یاران خویش گفت: «ای دوستان من، پدر این یکی از حکمان

بود.»

گفتند: «پس چرا این را نکشیم؟»

گفت: «این به سبب کاری که پدرش کرده گناهی ندارد»

گفتند: «بله»

گوید: صبحگاهان شیب سوی قصری آمد که ابوضریس و اعین آنجا بودند که تیر به او انداختند و حصارى شدند، آنروز شیب آنجا بود آنگاه برفت.

گوید: یاران شیب بدو گفتند: «مقابل کوفه کسی نیست که مانع ما شود» و اونیک نگرست و یاران خویش را دید که زخمی شده بودند و به آنها گفت: «بیش از آنچه کرده اید تکلیفی ندارید» و آنها را از راه نفرو صراة و بغداد ببرد تا به خانججار رسید و آنجا مقیم شد»

گوید: وقتی حجاج خبر یافت که شیب راه نفر گرفته پنداشت که آهنگ مداین دارد که دروازه کوفه بود و هر که مداین را می گرفت بیشتر سرزمین کوفه به دست او بود و این، حجاج را به وحشت انداخت و کس فرستاد و عثمان بن قطن را پیش خواند و سوی مداین فرستاد و منبر و نماز و کمکهای جوخی و خراج استان را بدو سپرد. گوید: عثمان با شتاب روان شد و به مداین رفت. حجاج عییدالله بن ابی عصفیر را از آنجا برداشت، جزل چند ماهی آنجا بود و زخمهای خویش را مداوا می کرد. ابن ابی عصفیر به عیادت او می رفت و حرمت می کرد.

گوید: و چون عثمان بن قطن به مداین آمد به عیادت جزل رفت و بدو نپرداخت و لطفی نکرد. جزل گفت: «خدا یا بخشش و کرم و بزرگواری ابن ابی عصفیر را بیفزای و تنگ چشمی و بیخلف عثمان بن قطن را نیز فزون کن»

گوید: آنگاه حجاج، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را پیش خواند و بدو گفت: «کسان را برگزین و به تعقیب این دشمن برو»

بدو گفت: شش هزار کس برگزیند و او سواران و سران قوم را برگزید و شش هزار کس از قوم خویش، کنده، و از مردم حضر موت بیرون زد. حجاج گفت در کار

اردو زدن شتاب کند و او در دیر عبدالرحمان اردو زد، چون حجاج می‌خواست آنها را روان کند چنین نوشت:

«اما بعد، شما عادت زیونان گرفته‌اید و به روز نبرد پشت به دشمن کرده‌اید و این رسم کافران است. بارها و بارها از شما در گذشته‌ام «اما به راستی قسم یاد می‌کنم که اگر این کار را تکرار کنید، چنان «عقوبتان کنم که از این دشمنی که از آن به دل دشته‌ها و دره‌ها می‌گریزد «و در فرورفتگی رودها و پناهگاه کوهها نماند، سخت‌تر باشد «هر که به جان خویش علاقه دارد بترسد و مایه زحمت خویش نشود که «هر که اخطار کرد عذر از میانه برداشت، اگر زنده‌ای را بانگ زنی «باشند اما کسی را که بانگ می‌زنی زنده نیست و سلام بر شما»

گوید: پس عبدالرحمان با کسان روان شد و چون به مداین رسید يك روز و شب آنجا بماند و بارانش بایسته‌های خویش را خریدند، آنگاه میان کسان بانگ حرکت زد که حرکت کردند و به راه افتادند.

گوید: عبدالرحمان پیش عثمان بن قطن رفت، پس از آن پیش جزل رفت و از زخمهای وی پرسید و لختی از او پرس و جو کرد و با وی سخن کرد.

جزل بدو گفت: «ای عموزاده توبه مقابله یکه سواران عرب و جنگ آزمودگان و اسب پروردگان می‌روی، به خدا گویی از دنده‌های اسب خلق شده‌اند، سپس بر پشت آن نشسته‌اند، آنها شیران بیشه‌اند. يك سوارشان دلیرتر از صد کس است اگر حمله نکنی حمله کند، اگر از او دور شوند پیش‌آید، من با آنها نبرد کرده‌ام و آنها را آزموده‌ام، وقتی در صحرای باز با آنها روبرو شده‌ام به من آسیب زده‌اند و به من برتری داشته‌اند و چون خندق زده‌ام و در تنگنایی با آنها نبرد کرده‌ام توفیقی داشته‌ام و ظفر یافته‌ام. تا آنجا که توانی بی‌آرایش و بیرون خندق با آنها مقابله مکن»

گوید: سپس با جزل وداع کرد که بدو گفت: «اینک فیفساء اسب مرا ببر که اسبی از آن پیشی نمی گیرد.»

پس عبدالرحمان اسب را گرفت و با کسان سوی شیب رقت و چون نزدیک وی رسید شیب راه دقوفا و شهر رور گرفت عبدالرحمان از پی وی برفت و چون به سرحد رسید بماند و گفت: «اوبه سرزمین موصل است باید از ولایت خویش دفاع کنند یاوی را رها کنند»

گوید: اما حجاج بن یوسف بدو نوشت:

«اما بعد، شیب را تعقیب کن و هر کجا رفت به دنبالش برو تا به او برسی و خویش را بریزی یا از آنجا برانی، که حکومت، حکومت
«امیرمؤمنان است و سپاه سپاه اوست والسلام»

گوید: وقتی عبدالرحمان نامه حجاج را خواند از پی شیب روان شد شیب بجا می ماند و چون عبدالرحمان به وی نزدیک می شد شیب خون می آورد اما می دید که به دور خویش خندق زده و احتیاط بداشته و می رفت و او را می گذاشت. عبدالرحمان از پی او روان می شد، و چون خبر می یافت که عبدالرحمان حرکت کرده و پیش می رود با سواران روسوی وی می کرد و چون نزدیک می رسید می دید سواران و پیادگان را به صف کرده و تیراندازان را پیش انداخته و از غافلگیری و خلل به دور است، پس می رفت و او را می گذاشت.

گوید: و چون شیب دید که عبدالرحمان را غافلگیر نمی کند و به او دست نمی یابد، وقتی عبدالرحمان با سپاه نزدیک او می رسید حرکت می کرد و ده تا بیست فرسخ می رفت آنگاه در زمینی سنگلاخ و سایر جای می گرفت و می ماند تا عبدالرحمان برسد و چون نزدیک شیب می رسید وی حرکت می کرد و ده یا بیست فرسخ می رفت و باز در محلی سنگلاخ و سخت فرود می آمد و می ماند تا عبدالرحمان نزدیک شود.

عبدالرحمان بن جندب گوید: شیبب این سپاه را به مشقت انداخت و سختی داد و اسبان‌شان را فرسوده و بی‌پا کرد که محنت‌های گوناگون از او دیدند عبدالرحمان همچنان در تعقیب وی بود تا از خانقین عبور کرد، آنگاه از جلو گذشت و به تامل رسید، سپس برفت تا در یکی از دهکده‌های موصل فرود آمد به نام «بت» که سرحد ولایت بود و میان آنجا تا سرزمین کوفه رودی به نام «حولایا» فاصله بود.

گوید: عبدالرحمان پیامد و در رود حولایا و راذان بالا به سرزمین جوخی جای گرفت، در فرورفتگی‌های رود فرود آمد و آنجا را بستند که همانند خندق و حصار بود.

گوید: شیبب کس پیش عبدالرحمان فرستاد که این روزها روزهای عید ما و شماست، اگر خود اهدا متار که کنید تا این روزها را بگذرانیم.

عبدالرحمان گفت: «بله»، که چیزی را بیشتر از طفره و متار که خوش نداشت.

گوید: عثمان بن قطن به حجاج نوشت:

«اما بعد، امیر را که خدایش قرین صلاح بدارد خبر می‌دهم که عبدالرحمان همه جوخی را يك خندق کرده و شیبب را رها کرده که خراج آنجا را بکاهد و مردمش را بخورد و السلام»

گوید: حجاج بدو نوشت:

«اما بعد، آنچه را درباره عبدالرحمان یاد کرده بودی فهم کردم «قسم به دینم که چنان کرده، سوی سپاه رو که امیر آنهایی و شتاب کن «که با از دین گشتگان مقابل شوی که خدایت بر آنها ظفر می‌دهد ان شاء الله و السلام»

گوید: حجاج مطرف بن مغیره بن شعبه را سوی مداین فرستاد و عثمان حرکت کرد و پیش عبدالرحمان و مردم کوفه رفت که بر رود حولایا نزدیک بت اردو زده

بودند، شب سه شنبه روز ترویه بود، عثمان براستری بود و مردم را ندا داد که ای مردم برای مقابله دشمن حرکت کنید.

گوید: مردم به طرف او دویدند و گفتند: «ترا به خدا اینک شب است و کسان آماده جنگ نیستند، امشب را به سر کن، سپس مردم را با آرایش همراه ببر.»

اما عثمان می گفت: «باید با آنها نبرد کنم که فرصت از آن ما خواهد بود یا از آن آنها»

عبدالرحمان پیامد و عنان مرکب او را گرفت و قسمش داد که پیاده شود. عقیل بن شداد سلولی گفت: «نبرد با آنها را که اکنون آهنگ آن داری فردا می کنی، که فردا برای تو وسپاه بهتر است، اینک وقت با دوغبار است و شب آمده، فردا صبحگاهان ما را سوی آنها ببر.»

گوید: عثمان فرود آمد و بادبر او وزید و از غبار به زحمت افتاد، عامل خراج، بومیان را پیش خواند که سرا پرده ای برای وی به پا کردند که شب را در آن به سر بود.

گوید: صبحگاه روز چهارشنبه مردم بت پیش شیب رفتند که در دیر آنها جای گرفته بود و گفتند: «خدایت قربن صلاح بدارد تو برضعیفان و سرانه پردازان رحم می کنی و کسانی که بر آنها تسلط داری با تو سخن می کنند و از گرفتاری های خود شکایت پیش تومی آرند و در کارشان می نگری و زحمت از آنها باز می داری اما این قوم جبارانند و سخن نمی شنوند و عذر نمی پذیرند، به خدا اگر خسبردار شوند که تو در دیر ما جای داری وقتی بروی بی گفتگو ما را می کشند، اگر خواهی بر کنار دهکده های گیر که برضد ما دستاویز نداشته باشند.»

شیب گفت: «چنین می کنم» آنگاه برون شد و کنار دهکده جای گرفت. گوید: عثمان همه شب قوم را ترغیب می کرد و چون صبح بر آمد و این به

روز چهارشنبه بود، باکسان برون شد، بادی سخت به روی آنها وزید و غبار برخاست و کسان بانگ بر آوردند که ترا به خدا درچنین روزی ما را برون مبر که باد روبه روی ماست و آنروز به جای ماند.

گوید: شیب می خواست با آنها نبرد کند و بارانش بیامدند و چون دید که آن قوم نیامدند به جای ماند. و چون شب پنجشنبه در آمد، عثمان برون شد و کسان را به ترتیب چهار ناحیه کوفه آرایش داد و مردم هر ناحیه را به يك طرف اردوگاه جای داد و به آنها گفت: «با همین آرایش حرکت کنید.» از آنها پرسید: «بر پهلوی راستان کی بود؟»

گفتند: «خالد بن نهیک بن قیس کندی. بر پهلوی چپ ما نیز عقب بن شداد سلولی بود»

گوید: پس عثمان آنها را خواست و گفت: «به جایی که بوده اید بایستید که من شمارا بر پهلوها گماشتم، ثبات ورزید و پراکنده مشوید، به خدا من از جای نمی روم تا نخل های راذان از ریشه بر آید»

گفتند: «قسم به خدایی که جز او خدایی نیست ما نیز فرار نمی کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم»

گفت: «خدایتان پاداش نیک دهد»

گوید: آنگاه بود تا باکسان نماز صبح بکرد، آنگاه حرکت کرد، مردم تمیم و همدان را در سمت رود حولایا نهاد که پهلوی چپ بود. مردم کنده و ربیع و مدحج و اسد را بر پهلوی چپ نهاد و خود او پیاده شد و با پیادگان به راه افتاد.

گوید: شیب نیز حرکت کرد، آنروز با یکصد و هشتاد و یک کس بود، از رود گذشت و به طرف آنها آمد، وی بر پهلوی راست یاران خویش بود سویدین سلیم را بر پهلوی چپ نیاده بود. مصادین یزید برادر خویش را بر قلب نهاده بود. آنگاه حمله بردند و از همدیگر پیشی می گرفتند.

نضر بن صالح گوید: عثمان پیوسته می گفت: «اگر از مردن یا کشته شدن فرار کنید فرار کردن سودتان ندهد که در این صورت جز مدت کمی بر خوردار نخواهید شد» آنها که دین خود را محافظت می کنند و از غنیمت خویش دفاع می کنند کجا هستند؟»

عقیل بن شداد حبشی سلولی گفت: «شاید من یکی از آنها باشم، آنان در جنگ روز بار کشته شدند.»

گوید: آنگاه شیبب به یاران خویش گفت: «من از سمت رودخانه به پهلوی چپ آنها حمله می برم و چون پهلوی چپ را هزیمت کردم، پهلو دار چپ من به پهلوی راست آنها حمله برد و قلب دار از جای نرود تا دستور من بیاید.» آنگاه با پهلوی راست یاران خویش از سمت رودخانه بر پهلوی چپ عثمان بن قطن حمله برد که هزیمت شدند. عقیل بن شداد پیاده شد و بجنگید تا کشته شد.

در آنروز مالک بن عبدالله همدانی مرهبی عموی عباس بن عبدالله کشته شد. گوید: شیبب وارد اردوگاه قوم شد. سوید بن سلیم با پهلوی چپ شیبب بر پهلوی راست عثمان حمله برد و آنرا به هزیمت داد. خالد بن نهیک کندی پهلو دار راست پیاده شد و نبردی سخت کرد شیبب از پشت سر بدو حمله برد، خالد با مردم کنده و ریبعه بود و پهلوی راست سپاه با وی بود، شیبب از او جدا نشد تا با شمشیر بزد و او را بکشت.

گوید: عثمان بن قطن با سردستان و بزرگان و سواران قوم که با وی پیاده شده بودند سوی قلب خوارج رفت که برادر شیبب با شصت پیاده آنجا بود و چون نزدیک آنها رسید با بزرگان و مردم صبور قوم حمله برد و چندان ضربت زدند که آنها را پراکنده کردند، شیبب با سواران از پشت سر به آنها حمله برد و ناگهان نیزه ها

در پشنتھایشان بہ کار افتاد کہ آنہا را بہ رو می افکند سویدین سلیم نیز با سواران خویش حملہ برد، مصاد و یارانہش نیز کہ شیبب آنہا را پیادہ کردہ بود باز آمدند و لختی بجنگیدند، عثمان بن قطن نبردی نکو کرد، آنگاہ خوارج حملہ آوردند و آنہا را در میان گرفتند. مصاد برادر شیبب بہ عثمان حملہ برد و یا شمشیر ضربتی بدو زد کہ بہ دور خویش بگشت و گفت: «فرمان خدا نفاذ یافت»، آنگاہ خوارج او را بکشند.

گوید: ابردین ربیعہ کندی نیز آنروز کشتہ شد، وی بر تپہ ای بود، سلاح خویش را بہ طرف غلامش افکند و اسب خویش را بدو داد و بجنگید تا کشتہ شد، عبدالرحمان از پای در آمد، ابن ابی سبرہ جعفری کہ براستری بود، او را بدید و گفت: «بر نشین»

عبدالرحمان گفت: «کی پشت سر می نشیند؟»

ابن ابی سبرہ گفت: «سبحان اللہ، تو امیری و جلو می نشینی»

گوید: عبدالرحمان بر نشست و بہ ابن ابی سبرہ گفت: «بہ مردم بانگ بزن کہ سوی دیر ابو مریم روند»، کہ او بانگ زد و بہ راہ افتادند.

گوید: واصل بن حارث سکونی اسب عبدالرحمان را کہ جزئ بدو دادہ بود بدید کہ در اردو گاہ می دوید و یکی از یاران شیبب آنرا بگسرفت و پنداشت عبدالرحمان ہلاک شدہ و او را در میان کشتگان می جست اما نیافت و چون پرسش کرد گفتند: «یکی را دیدیم کہ از مرکب خویش پیادہ شد و او را برداشت، خود او بود، ہمیندم از این راہ رفت.»

گوید: واصل بن حارث بر یابوی خویش بہ دنبال وی رفت، غلام واصل نیز باوی بود کہ براستری نشستہ بود، و چون نزدیک آنہا رسیدند محمد بن ابی سبرہ بہ عبدالرحمان گفت: «بہ خدا دو سوار بہ ما رسیدند»

عبدالرحمان گفت: «مگر دو کس بیشترند؟»

گفت: «نه؟»

گفت: «دو کس از دو کس وانماند»

گوید: وهمچنان با ابن ابی سبره سخن می‌کرد که گویی به آنها اعتنا نداشت تا آن دو کس رسیدند، ابن ابی سبره گفت: «خدایت قرین رحمت بدارد، آن دو کس به ما رسیدند»

عبدالرحمان گفت: «پیاده شویم»

گوید: پیاده شدند و شمشیرها را کشیدند و سوی آنها رفتند، و چون واصل آنها را بدید بشناختشان و گفت: «شما آنجا که باید پیاده می‌شدید نشدید اینجا پیاده می‌شوید»، آنگاه عمامه از چهره پس زد که او را بشناختند و خوش آمد گفتند.

و اصل به ابن اشعث گفت: «وقتی اسب تو را دیدم که در اردوگاه می‌دوید پنداشتم پیاده مانده‌ای و یابویم را آوردم که سوار شوی، پس عبدالرحمان استر ابن ابی سبره را بدو داد و بر یابو نشست و برفت تا به دیر الیعار رسید.

گوید: شیب به یاران خویش بگفت تا شمشیر از کسان برداشتند و آنها را به بیعت خواند و کسانی از پیادگان که به جای مانده بودند بیامدند و با وی بیعت کردند.

ابوصقر محلمی بدو گفت: «در دل رود هفت کس از کوفیان را کشتم که آخرین آنها یکی بود که در جامه‌ام آویخت و بانگ زد و مرا بترسانید، آنگاه بدو پرداختم و خونش را بریختم.»

گوید: از مردم کنده یکصد و بیست کس کشته شده بود و از مردم دیگر یکهزار یا ششصد کس کشته شده بود. آنروز بیشتر سر دستگان کشته شده بودند.

ابومخنف گوید: قدامه بن حازم خثعمی به من می‌گفت که آنروز جمعی از مردم خثعم کشته شده بودند.

گوید: عبدالرحمان آن شب را در دیر الیغاریه سر کرد، دو سوار سوی وی آمدند و بالای خانه پیش وی رفتند، یکی نیز نزدیک آنها ایستاد. یکی از سواران مدتی دراز با عبدالرحمان خلوت کرد و آهسته سخن می کرد، آنگاه وی و یارانش پایین آمدند، مردم می گفتند: «وی شیب بود که به وی نامه نوشته بود.»

گوید: پس از آن عبدالرحمان در آخر شب حرکت کرد و برفت تا به دیر ابو مریم رسید و دید که محمد بن عبدالرحمان بن ابی سبره برای سواران توده های جو و علف روی هم انباشته بود که گویی قصرها بود و چندان شتر که خواسته بودند برای آنها کشته بود که بخوردند و اسبان خویش را علوفه دادند.

گوید: مردم پیش عبدالرحمان فراهم آمدند و گفتند: «اگر شیب بداند که اینجا مانده ای بیاید و غنیمت اوشوی، مردم برفته اند و پراکنده شده اند و نیکانشان کشته شده اند تو نیز سوی کوفه رو.»

عبدالرحمان سوی کوفه حرکت کرد مردم نیز باز گشتند. عبدالرحمان در کوفه از حجاج نمان بود تا وقتی که امان گرفت.

در این سال عبدالملک بن مروان بگفت تا دینار و درهم سکه زدند.

ابی الزیاد گوید: عبدالملک در این سال درهم و دینار سکه زد و نخستین کس بود که کار سکه زدن را انجام داد.

ابوهلال به نقل از پدرش گوید: مقال های جاهلیت که عبدالملک بر اساس آن سکه زد بیست و دو قیراط بود یک حبه کم، و ده دینار، هفت مقال جاهلیت بود.

هلال بن اسامه گوید: از سعید بن مسیب پرسیدم: بر چه مقدار دینار زکات

واجب می شود؟

گفت: «از هر بیست مقال شامی نیم مقال.»

گفتم: «تفاوت شامی با مصری چیست؟»

گفت: «شامی همانست که دینار را بر اساس آن سکه می زدند که بیست و دو قیراط يك حبه کم بود.»

سعید گوید: آنرا می شناختم، مقداری دینار به دمشق فرستادم که بر همین اساس سکه زدند.

در همین سال یحیی بن حکم پیش عبدالملک بن مروان رفت و در ماه رجب ابان بن عثمان، ولایتدار مدینه شد.

در همین سال ابان بن نوفل، از مردم بنی عامر بن لوی، به کار قضاگماشته شد.

در همین سال مروان بن محمد بن مروان تولد یافت.

در این سال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود سالار حج شد.

در این سال عامل کوفه و بصره حجاج بن یوسف بود، عامل خراسان امیه ابن عبدالله بن خالد بود، قضای کوفه با شریح بود و قضای بصره با زرارة بن اعین.

آنگاه سال

هفتاد و هفتم در آمد

در این سال شیب، عتاب بن ورقا ریاحی و زهره بن حویه را کشت.

سخن از سبب کشته شدن

عتاب بن ورقا و زهره بن حویه

سبب آن، بطوری که در روایت عبدالرحمان بن جندب و فروة بن لقیط آمده چنان بود که وقتی شیب سپاهی را که حجاج به سالاری عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به مقابله وی فرستاده بود، هزیمت کرد، و عثمان بن قطن را بکشت و این در

تابستان بود و گرمای سخت، گرما بر او و یارانش سخت شد و سوی ولایت بهراذان رفت و سه ماه تابستان را آنجا به سر کرد و بسیار کس از آنها که دنیا می‌خواستند سوی وی آمدند و بدو پیوستند، و نیز بسیاری از آنها که حجاج به سبب مال یا مظلماه‌ای در طلبشان بود. از جمله یکی از مردم قبيله بود به نام حر پسر عبدالله بن عوف که دو تن از دهقانان نهر در قیط با وی بد کرده بودند و سخت گرفته بودند که بدانها حمله برد و خونشان را بر بخت و به شیب پیوست و در بهراذان با وی بود و در همه جنگهای وی تا وقتی که کشته شد حضور داشت.

گویند: وقتی حجاج همه کسانی را که به فرار از تعهدی یا مظلماه‌ای پیش شیب رفته بودند امان داد و این از پس جنگ شوره‌زار بود. حر نیز جزو کسان دیگر سوی وی رفت. کسان آن دودهقان به دادخواهی از او پیش حجاج آمدند، وقتی او را پیش حجاج می‌آوردند وصیت کرد که از جان خویش نومید بود، حجاج بدو گفت: «ای دشمن خدای دو کس از خراجگزاران را کشتی؟»
گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، بدتر از این نیز بود.»
گفت: «چه بود؟»

گفت: «برون شدن از اطاعت، و بریدن از جماعت، اما تو همه کسانی را که سوی تو آمدند امان دادی و اینک امان نامه‌ تو و مکتوبی که برای من نوشته‌ای.»
حجاج گفت: «نزدیک خطر بودی. بلکه چنین کرده‌ام.» و آزادش کرد.
گویند: وقتی گرما بر رفت شیب با حدود هشتصد کس از بهراذان حرکت کرد و سوی مداین رفت که مطرف بن مغیره بن شعبه عامل آنجا بود و چون به پلهای حدیفه بن یمان رسید ماذروا سب بزرگ بابل مهرود به حجاج نوشت:
«اما بعد، امیر را که خدایش قرین صلاح بدارد خبر می‌دهم که شیب بیامده و به نزد پلهای حدیفه جای گرفته و ندانم آهنگ کجا دارد.»

گویند: «و چون حجاج نامه‌ وی را بخواند میان مردم به سخن ایستاد و حمد

خدای گفت و ثنای او کرد و سپس گفت:

«ای مردم به خدا یا برای دفاع از ولایت و غنیمت خویش نبرد کنید یا به طلب کسانی می فرستم که در سختی و خشم مطیع تر و شنواتر از شما باشند و با دشمنان نبرد کنند و غنیمتتان را بخورند.»

گوید: کسان از هر سوبه پا خاستند و گفتند: «ما با آنها نبرد می کنیم و امیر را خشنود می کنیم، امیر ما را سوی آنها فرستد که مایه خرسندی وی خواهیم شد.»
گویند: زهره بن حویه نیز که پیری فرتوت بود و تاب ایستادن نداشت مگر آنکه دستش را بگیرند به پا خاست و گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، تو مردم را پاره پاره سوی آنها می فرستی، یکباره همه مردم را روانه کن و یکی ثابت قدم و دلیر و جنگ آزموده را بفرست که فرار را زشت داند و ثبات را مایه فخر و بزرگی.»

حجاج گفت: «تو چنانی، حرکت کن.»

گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، برای سالاری کسان یکی باید که نیزه وزره بردارد و ششمیر بجنیانند و بر پشت اسب نشیند و من تاب چیزی از این کارها را ندارم که دیده ام ضعیف است و فرسوده ام، مرا با کسان همراه سالار قوم بفرست که بر مرکب تو انم نشست و با امیر در اردوگاه باشم و رای خویش را با وی بگویم.»

حجاج گفت: «خدایت از جانب اسلام و مسلمانان نخستین، پاداش نیک دهاد و نیز از جانب اسلام به دوران اخیر پاداش نیک دهاد که نیک خواهی کردی و راستی آوردی، من همه مردم را روانه می کنم، ای مردم حرکت کنید.»

گوید: پس مردم برفتند و حرکت آغاز کردند و نمی دانستند سالارشان کیست.

گویند: حجاج به عبدالملک بن مروان نوشت:

«اما بعد، امیرمؤمنان را که خدایش گرامی بدارد خبر می‌دهم که شیبب نزدیک مداین است و آهنگ کوفه دارد، مردم کوفه در جنگهای بسیار از نبرد وی ناتوان مانده‌اند که در همه جا امیرانشان را می‌کشد و سپاههایشان را می‌شکند، اگر امیرمؤمنان صلاح داند که مردم شام را سوی من فرستد که با دشمن مردم کوفه نبرد کنند و ولایتشان را بخورند چنین کند والسلام.»

گوید: وقتی نامهٔ حجاج پیش عبدالملک رسید سفیان بن ابرد را با چهار هزار کس سوی وی فرستاد. حبیب بن عبدالرحمان حکمی را نیز که از مردم مذحج بود با دوهزار کس فرستاد.

گوید: مردم کوفه نیز برای رفتن سوی شیبب آماده می‌شدند و نمی‌دانستند سالارشان کیست. می‌گفتند: «فلان یا فلان را می‌فرستد.» حجاج کس به طلب عتاب بن ورقا فرستاد که پیش وی آید. وی همراه مهلب بوده بود و جزو سپاهی که بشر بن مروان به سالاری عبدالرحمان بن مخنف به مقابلهٔ قطری فرستاده بود سالاری سواران کوفه داشته بود.

عبدالرحمان دوماه بیشتر سالار سپاه نبود که حجاج به ولایتداری عراق آمد و عبدالرحمان از پس آمدن وی به ماه رجب و شعبان سالار بود و در آخر رمضان قطری او را بکشت و حجاج عتاب بن ورقا را سالار سپاه کوفه کرد که سالارشان عبدالرحمان کشته شده بود و بدو دستور داد که مطیع مهلب باشد و این بر عتاب گران آمده بود و میان وی و مهلب کدورت افتاده بود و عتاب به حجاج نوشته بود که وی را از سالاری سپاه معاف دارد و به نزد خویش برد و چون نامهٔ حجاج بدو رسید که بیاید، از این خرمند شد.

گویند: حجاج بزرگان کوفه و از آن جمله زهره بن حویه سعدی از طایفه بنی اعرج و قبیصه بن واثق تغلبی را پیش خواند و گفت: «به نظر شما کسی را سالار این سپاه کنم؟»

گفتند: «ای امیر رأی تو برتر است.»

گفت: «کس به طلب عتاب بن ورقا فرستاده‌ام که امشب یا شب بعد پیش شما می‌رسد و اوست که با سپاه حرکت می‌کند.»

زهره بن حویه گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد که سنگ سنگ شکن می‌فرستی؛ به خدا پیش تو باز نمی‌گردد مگر آنکه ظفر یابد، یا کشته شود.»

قیصه بن والی گفت: «من رای خویش را می‌گویم، اگر خطا باشد از پس کوشش در کار نیکخواهی امیر مؤمنان و امیر و عامه مسلمانان گفته‌ام و اگر درست باشد خدایم توفیق داده‌است. ما می‌گوییم و مردم می‌گویند که سپاهی از جانب شام سوی توروان شده، مردم کوفه هزیمت یافته‌اند و فراری شده‌اند و صبوری را سبک گرفته‌اند و ننگ فرار برایشان آسان شده که گویی دل‌هایشان با خودشان نیست و با جمعی دیگر است. اگر صلاح می‌دانی به سپاه شام که به کمک تو می‌رسد بگویی احتیاط خویش بدانند و به هنگام شب در انتظار شبیخون باشند، چنین کن، که با مردی تندرو و پر حرکت و سفری و رهنورد نبرد می‌کنی. مردم کوفه را برای نبرد وی آماده کرده‌ای اما به آنها چنانکه باید اعتماد نداری. این قوم که از شام سوی توروان شده‌اند برادران مردم کوفه‌اند. شبی چنانست که اینک به یک سرزمین است و ناگهان به سرزمینی دیگر است. بیم دارم به آنها تازد و غافلگیر شوند، اگر آنها هلاک شوند ما نیز هلاک شویم و عراق به هلاکت افتد.»

حجاج گفت: «آفرین رای نکو آوردی و مشورت نیک دادی»

گویند: آنگاه حجاج عبدالرحمان بن غرق وابسته بنی عقیل را سوی سپاه روان شده از شام فرستاد که برفت و وقتی که در هیت فرود آمده بودند نامه حجاج را به آنها داد که چنین بود:

«اما بعد، وقتی مقابل هیت رسیدید راه فرات و انبار را رها کنید و راه عین-التمر بگیرید تا به کوفه رسید ان شاء الله. احتیاط خویش بدانید و با شتاب حرکت کنید

والسلام»

گوید: قوم شتایان بیامدند، عتاب بن ورقا نیز همان شب که حجاج گفته بود می‌رسد، در رسید و حجاج بگفت که با کسان حرکت کرد و در حمام اعین اردو زد.

گوید: شیبب بیامد تا به کلو اذا رسید و آنجا از دجله عبور کرد و بیامد تا در شهر بردسیر پایین جای گرفت که پل دجله میان وی و مطرف بن مغیره فاصله بود. و چون شیبب به شهر بردسیر فرود آمد مطرف پل را برید و کس پیش شیبب فرستاد که کسانی از سران اصحاب خویش را پیش من فرست که با آنها قرآن را مطالعه کنم و در موضوع دعوت تو بنگرم.

گوید: شیبب کسانی از سران اصحاب خویش و از جمله قعنب و سوید و محلل را سوی مطرف فرستاد و چون خواستند وارد کشتی شوند، شیبب کس فرستاد که وارد کشتی نشوید تا فرستاده من از پیش مطرف باز گردد و چون فرستاده بیامد شیبب کس پیش مطرف فرستاد که به شمار یاران من از یاران خویش پیش من فرست که به نزد من گروگان باشند تا یاران مرا پس بفرستی.

مطرف بفرستاده او گفت: «تو که مرا بر یاران خویش امین ندانی، پس من چگونه یاران خویش را پیش تو فرستم و ترا بر آنها امین بدانم.»
گوید: فرستاده پیش شیبب بازگشت و پیام را با وی بگفت. شیبب بدو پیام داد: «می‌دانی که ما در کار دین خویش خیانت روا نمی‌داریم، اما شما خیانت می‌کنید و آنرا روا می‌دارید.»

گوید: پس مطرف، ربیع بن یزید اسدی و سلیمان بن حدیفه مزنی و یزید بن ابی‌زیاد آزاد شده و سالار کشیک بانان خویش را سوی او فرستاد که چون پیش شیبب رسیدند یاران خویش را روانه کرد که پیش مطرف رفتند و چهار روز بماندند که پیغام‌ها در میانه بود اما بر چیزی اتفاق نکردند و چون شیبب بدانست که مطرف

بیرو او نمی شود و به وی نمی پیوندد برای حرکت سوی عتاب بن ورقا و سوی مردم شام آماده شد.

فروة بن لقبط گوید: شیبب سران اصحاب خویش را پیش خواند و گفت: «این ثقفی از چهار روز پیش، مرا از نظری که داشتم بداشت، با خویش گفته بودم با گروهی سوار برون شوم و با این سپاه که از شام می آید مقابل شوم به این امید که غافلگیرشان کنم اگر احتیاط نیز نداشته بودند مهم نبود که دور از این شهر با آنها مقابل می شدم که نه امیری همانند حجاج داشتند که بدو تکیه کنند و نه شهری مانند کوفه که بدان پناه برند، امروز خبر گیرانم آمدند و خبر آوردند که نخستین گروه آنها وارد عین التمر شده اند، اکنون نزدیک کوفه اند، خبر گیران من از پیش عتاب ابن ورقا نیز آمده اند و گفته اند که وی با جمع مردم کوفه در صراة فرود آمده، بنا بر این فاصله ما با آنها کم است حرکت کنیم و به مقابله عتاب بن ورقا رویم.»

گوید: مطرف که می ترسید خبر وی و اینکه کس پیش شیبب فرستاده به حجاج رسد سوی جبال رفت و می خواست آنجا بماند و بنگرد کار فیما بین شیبب و عتاب چه می شود.

گوید: «شیبب کس پیش مطرف فرستاد که اینک که یا من بیعت نکردی منصفانه به تو اعلام جنگ می کنم.»

گوید: مطرف به یاران خویش گفت: « برویم که حجاج به ناچار با ما نبرد می کند، پس وقتی با ما نبرد کند که نیروی بیشتر داشته باشیم.» پس حرکت کرد و به مداین رفت.

گوید: شیبب پل را بیست و برادر خویش مصاد را سوی مداین فرستاد. عتاب سوی وی آمد و در بازار حکمه جای گرفت و چنان بود که حجاج، جمع اهل کوفه و جنگ آورانشان را با جوانانی که آماده حرکت شدند، حرکت داده بود. جنگاوران چهل هزار کس بودند، به جز جوانان. در آن هنگام چهل هزار کس از

جنگاوران و ده هزار کس از جوانان در بازار حکمه پیش عتاب رسیدند که همگی پنجاه هزار کس بودند.

گوید: حجاج همه قرشیان و مردم خاندانهای عرب را به راه انداخت. عبدالرحمان بن جنذب گوید: وقتی حجاج کسان را با عتاب به مقابله شیب می فرستاد او را بر منبر دیدم که می گفت: «ای مردم کوفه همگی با عتاب بن ورقا حرکت کنید. به هیچکس اجازه نمی دهم که بماند مگر کسی که او را به کارهای خویش گماشته باشم، بدانید که مجاهد صبور حرمت و برتری دارد و وامانده فراری زبونی و خشونت می بیند. قسم به آنکس که خدایی جز او نیست اگر در این نبرد نیز مانند نبرد پیش عمل کنید با شما خشونت کنم و به سختی مالستان دهم.»

گوید: آنگاه فرود آمد و مردم سوی عتاب که در بازار حکمه بود روان شدند.

فرو بن لقیط گوید: شیب در مداین ما را سان دید، هزار کس بودیم، میان ما به سخن ایستاد، حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت: «ای گروه مسلمانان چنان بود که خدای شما را که یکصد یا دویست یا کمی بیشتر یا کمتر از این بودید ظفر می داد اکنون صدها و صدهایید، بدانید که من نماز ظهر می کنم آنگاه با شما حرکت می کنم.»

گوید: پس شیب نماز ظهر بکرد، آنگاه میان مردم بانگ زدند که ای سپاه خدا بر نشین و خوشدل باش. و یاران وی حرکت کردند، اما بسا کردند عقب بمانند و تاخیر کنند و چون از ساباط گذشت و با وی فرود آمدیم، مدتی دراز برای ما نفل گفت و از ایام خدا سخن آورد و گفت که به دنیا بی رغبت باشیم و به آخرت ترغیبمان کرد. پس از آن مؤذن خویش را بگفت تا اذان گفت، آنگاه پیش ایستاد و با نماز پسینگاه کرد، آنگاه حرکت کرد و ما را به نزدیک عتاب بن ورقا و یاران وی برد و چون آنها را بدید فرود آمد و مؤذن خویش را بگفت که اذان گفت. آنگاه پیش ایستاد

وبا نماز مغرب کرد. مؤذن وی سلام بن سیارشیبانی بود.

گوید: وچنان بود که خبر گیران عتاب بن ورقا پیش وی رفته بودند و خبر داده بودند که شیب سوی وی می رود و او همه کسان را بیاورده بود و آرایش داده بود و چنان بود که در همان روز اول که آمده بود خندق زده بود و هر روز چنان وامی نمود که می خواهد به مقابله شیب سوی مداین رود و چون خبر به شیب رسید گفت: «سوی وی روم خوشتر دارم که اوسوی من آید» و سوی اورفت.

گوید: و چون عتاب مردم را به صف کرد محمد بن عبدالرحمان را برپهلوی راست خویش نهاد و بدو گفت: «برادر زاده ام تو مردی معتبری، صبوری کن و ثبات یار.»

گفت: «به خدایا یکی با من ثبات کند نبرد می کنم.»

گوید: به قبیصة بن واثق نیز که بریک سوم بنی تغلب بود گفت: «پهلوی چپ را عهده کن»

قیصة گفت: «من پیری فر تو تم، همین مرا بس که زیر پرچم خویش به جای مانم، نیروی ایستادن از من برفته و ایستادن نتوانم مگر آنکه مرا بردارند، ولی اینک عبیدالله بن حلیم و نعیم بن علیم، هر دو ان تغلبی - که هر کدامشان بریک سوم تغلبیان بودند - هر کدامشان را می خواهی بگمار که هر کدام را بگماری دوراندیش و مصمم و لایق است.

گوید: پس عتاب، نعیم بن علیم را برپهلوی چپ خویش گماشت، حنظلة بن حارث یرویعی را که پسر عموی عتاب بود و پیر خاندان بود برپادگان گماشت و آنها را سه صف کرد که یک صف مردان شمشیردار بودند و یک صف نیزه داران و صف دیگر تیراندازان.

گوید: آنگاه عتاب مابین پهلوی راست تا پهلوی چپ برفت و بر مردم هر پرچم می گذشت و به ترس خدای ترغیبشان می کرد و می گفت: «صبوری کنند» و برای آنها

نقل می‌گفت.

تمیم بن حارث ازدی گوید: عتاب پیش ما بایستاد و نقل بسیار گفت که سه جمله از آن را به یاد دارم گفت: «ای اهل اسلام، نصیب شهیدان از بهشت از همه کسان بیشتر است هیچکس از مخلوق خدا به نزد وی پسنده‌تر از مردم صبور نیست. مگر نمی‌بینید که گوید: صبوری کنید که خدا یار صبوری کنان است هر که خدای عمل او را پسندد منزلتی بزرگ دارد، خدا هیچکس را از مردم یاغی منقورتر ندارد، مگر نمی‌بینید که این دشمن شما با شمشیر به مسلمانان حمله می‌برد و عقیده دارند که این به نزد خدا مایهٔ تفرشان است. آنها بدترین مردم زمینند و سکان اهل جهنم نقل گویان کجایند؟»

گوید: این سخن را گفت اما کسی از ما بدو پاسخ نداد و چون چنین دید گفت: «کی شعر عنتره را روایت می‌کند؟»

گوید: به خدا هیچکس بدو پاسخ نداد. گفت: «انالله، گویی می‌بینم که از اطراف عتاب بن ورقاگریخته‌اید و او را رها کرده‌اید که باد در... نش بوزد.»
گوید: آنگاه برفت و در قلب نشست، زهره بن حویه و عبدالرحمان بن محمد ابن اشعث و ابوبکر بن محمد عدوی نیز با وی نشسته بودند. شیب پیش آمد، ششصد کس با وی بود، چهارصد کس از او عقب مانده بودند. گفت: «کسانی عقب مانده‌اند که خوش ندارم میان ما دیده شوند»

گوید: شیب، سوید بن سلیم را با دو دست کس بر پهلوی چپ نهاد، محلل بن وایل را با دو دست کس در قلب نهاد و خود وی با دو دست کس به طرف پهلوی راست رفت، مابین مغرب و عشا بود و مهتاب بر آمده بود، بانگشان زد که این پرچمها از آن کیست؟

گفتند: «پرچمهای ربیعه است.»

گفت: «پرچمهایی که مدتها یار حق بوده ومدتها یار باطل بوده و از هر یک نصیبی داشته. به خدا با شما نبرد می کنم و از نبردتان نیکی ذخیره می کنم، شما ربیعاید و من شیبیم، ابوالمدله، حکمیت خاص حکیم است اگر می خواهید ثبات کنید.»

گوید: آنگاه به آنها حمله برد روی بند بود، مقابل خندق، و آنها را پراکنده کرد. پرچمداران قبیصة بن والی و عبیدالله بن حلیس و نعیم بن علیم ثبات کردند و کشته شدند و پهلوی چپ به تمامی هزیمت شد و کسانی از مردم بنی تغلب بانگ بر آوردند که قبیصة بن والی کشته شد.

شیب گفت: «ای گروه مسلمانان قبیصة بن والی تغلبی را کشته اید، خدای تعالی گوید:

«واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین»^۱

یعنی: حکایت کسی را که آیه های خویش را بدو (تعلیم) دادیم و از آن به درشد و شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد برای آنها بخوان. این مثل قبیصة بن والی پسر عموی شماست، که پیش پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم رفت و اسلام آورد، سپس با کافران به جنگ شما آمد آنگاه بر پیکر قبیصة بایستاد. و گفت: «وای تو اگر بر اسلام نخستین خویش ثبات ورزیده بودی نیکروز بودی.»

گوید: پس از آن شیب از جانب پهلوی چپ بر عتاب بن ورقا حمله برد که سالار آن محمد بن عبدالرحمان بود که بر پهلوی راست همراه گروهی از بنی تمیم و همدان نبرد کرد و نیکو نبرد کردند و همچنان بی بودند تا بیامدند و به آنها گفتند عتاب ابن ورقا کشته شد که پراکنده شدند.

گوید: عتاب بن ورقا در قلب سپاه بفرشی نشسته بود، زهره بن حویسه نیز با

وی بود که شیب به جانب آنها آمد. عتاب به زهره گفت: «ای زهره پسر حویه اینک روزیست که شمار بسیار است و لیاقت اندک، به جای این همه مردم دریغ از پانصد سوار مانند مردان تمیم، کسی نیست که در مقابل دشمن ثبات کند؟ کسی نیست که به جان یاری کند؟» اما همه از اطراف وی پراکنده شدند و او را وا گذاشتند.

زهره گفت: «ای عتاب نکو کردی که از کسی مانند تو بایسته بود به خدا اگر تسلیم آنها می شدی، بقای تو اندکی بیشتر نبود، خوشدل باش که مرا امید هست که خدا در آخر عمر شهادت را به ما هدیه کرد.»

عتاب گفت: «خدایت بهترین پاداشی دهد که برای نیکی می دهد و ترغیب به ترس خدای.»

گوید: و چون شیب نزدیک وی رسید با گروه اندکی که همراه وی ثبات کرده بودند به پاخاست، کسان از راست و چپ رفته بودند. عمار بن یزید کلبی بدو گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد عبدالرحمان بن محمد گریخت و بسیار کس با وی فراری شدند.»

گفت: «از این پیش نیز گریخته بود. این جوان اهمیت نمی دهد که چه می کند.»

گوید: آنگاه لختی با آنها بجنگید و می گفت: «هرگز چنین نبردی ندیده بودم، هرگز به چنین نبردی مبتلا نشده بودم که جنگاور اندک باشد و فراری زیاد.»

گوید: یکی از مردم بنی تغلب از یاران شیب به نام عامر پسر عمرو او را بدید، عتاب خونی از قوم وی ریخته بود. عامر از جمله سواران بود. پیش شیب رفت و گفت: «به خدا گمان دارم این که سخن می کند عتاب بن ورقا است» آنگاه بدو حمله برد و با نیزه بزد که بیفتاد. قاتل عتاب او بود.

گوید: سواران، زهره بن حویه را لگد کردند و او با شمشیر خویش کسان را می راند، پیری فرتوت بود و توان، برخاستن نداشت، فضل بن عامر شیانی بیامد و

او را بکشت. آنگاه شیب بیامد و او را افتاده دید و بشناخت و گفت: «کی این را کشت؟»

فضل گفت: «منش کشتم.»

شیب گفت: «این زهره‌بن حویه است. به خدا اگر بر گمراهی کشته شدی بسا روزها که در جنگهای مسلمانان نیک کوشیدی و لیاقت نمودی، بسا سوار مشرک که به هزیمت دادی و دسته‌هایشان که به غزای آن رفتی و دهکده‌های پر جمعیتشان که گشودی اما در علم خداچنان بود که به یاری ستمگران کشته شوی.»

فرو بن لقیط گوید: به خدا شیب را دیدم که غم زهره می‌خورد و یکی از جوانان بکر بن و ایل گفت: «از آغاز شب امیر مؤمنان غم یکی از کافران می‌خورد.» گفت: «تو گمراهی آنها را بهتر از من نمی‌دانی اما من از گذشته کارشان چیزها میدانم که تو نمی‌دانی و اگر بر آن ثابت مانده بودند برادران ما بودند.» گوید: عمار بن یزید بن شیب کلبی در نبرد کشته شد، ابوخیثمه بن عبدالله نیز کشته شد.

گوید: شیب به اهل اردو و کسان دست یافت و گفت: «شمشیر از آنها بدارید» به بیعتشان خواند و همانند کسان با وی بیعت کردند و همان شب فراری شدند.

گوید: شیب وقتی با آنها بیعت می‌کرد می‌گفت: «تا وقتی که فرار کنند.» گوید: شیب هرچه را در اردوگاه بود به تصرف آورد آنگاه کس فرستاد که برادرش از مداین بیامد و چون به اردوگاه رسید راه کوفه گرفت. دوز در اردوگاه خویش در بیت قره بماند آنگاه به طرف مردم کوفه روان شد.

گوید: سفیان بن اسود کلبی و حبیب بن عبدالرحمان حکمی، از مردم مذحج با همراهانشان از مردم شام وارد کوفه شده بودند و حجاج را نیرو داده بودند که به کمک آنها از مردم کوفه بی‌نیاز شد و برمنیر کوفه به سخن ایستاد و حمد خدا

گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «اما بعد، ای مردم کوفه، هر که خواهد به شما نیرو گیرد خدایش نیرو ندهد و هر که خواهد به وسیله شما ظفریابد خدا ظفرش ندهد، از پیش ما بروید و با ما به جنگ دشمن نیایید، سوی حیره روید و با یهودان و نصاری جای گیرید و همراه ما به نبرد میایید مگر کسی که کار گزار ما بوده و کسی که در جنگ عتاب بن ورقا حاضر نبوده.»

فروة بن لقیط گوید: به خدا به تعقیب کسان روان شدیم و من به عبدالرحمان ابن محمد و محمد بن عبدالرحمان همدانی رسیدم که پیاده می رفتند، گویی سر عبدالرحمان را می بینم که پراز گل است اما از آنها بگشتم و نخواستم بترسانمشان، اگر حضورشان را به یاران شیب خیر داده بودم همانجا کشته شده بودند. با خویشانم گفتم: «اگر کسانی همانند شما را از قوم خودم به کشتن دهم رای درست ندارم.»

گوید: شیب برفت تا در صراة فرود آمد.

موسی بن سوار گوید: شیب به آهنگ کوفه حرکت کرد و چون به سورا رسید مردم را بخواند و گفت: «کدامتان سرعامل سورا را برای من می آورید؟» گوید: بطین و قعب و سوید و دو کس از یاران وی داوطلب شدند و شبانان برفتند تا به دار الخراج رسیدند، عاملان در کار گرفتن خراج بودند، وارد دار الخراج شدند و با کسان خدعه کردند و گفتند: «پیش امیر آید»

گفتند: «کدام امیر؟»

گفتند: «امیری که از جانب حجاج به آهنگ این شیب فاسق آمده.» گوید: آنکه عامل خراج بود فریب خورد و چون نزدیک وی رسیدند شمشیر کشیدند و «حکمیت خاص خداست» گفتند و گردن وی را بزدند و هرچه مال بود بر گرفتند و به شیب پیوستند.

گوید: وقتی پیش شیب رسیدند به آنها گفت: «برای ما چه آورده اید؟»